

بر تولت برشت

استثناء و قاعده

م.ا.ب آذین

۱۰۰ نشریات آنلاین

۱

۳۰ ریال
یخچ از سازمان انتشارات اشرفی

بر تولت برشت

استثناء و قاعده

ترجمه: م. ا. به آذين

حق چاپ محفوظ

چاپ دوم این کتاب در آذر ماه ۱۳۴۸ در چاپخانه ذر به انجام رسید

استثناء وقاعدته

چهره‌ها :

کارل لانگمان بازرگان

باربر

راهنما

مهمازخانه دارایستگاه هان

قاضی

زن باربر

رئیس گروه دوم مسافران

دو دستیار قاضی

دوپاسبان

هشتر پیشگان :

داستان سفری را
برايان حکایت می کنیم .
سفرگروهی شامل يك بازرگان و دو خدمتگار .
خوب بنگرید چه می کنند :
رفتارشان به چشم تان هادی می نماید ، ناهنجارش بیایید ؟
در پس کارهای هر روزه ، آنچه را که ناموجه است کشف کنید .
در پس قاعده مسلم ، نامعقول را تمیز دهید .
به هر کمترین حرکتی ، اگرچه بظاهر ساده باشد ، بدگمان
باشید .
رسم منبع را به همان عنوان نپذیرید ،
ضرورت آن را جویا شوید .

بالتماس از شما عیخواهیم، دربرابر حوادث هر روزه
نگوئید: «طبیعی است.»
در عصری که آشفتگی فرمانروا و خون روان است،
در عصری که امر به آشوب می‌کنند،
در عصری که خود کامگی قدرت قانون به خود می‌گیرد،
در عصری که انسانیت ترک مردمی می‌گوید . . .
هر گز نگوئید: «طبیعی است»،
تا هیچ چیز تغییر ناپذیر شعرده نشد.

سبقت جوئی در بیابان

دو گروه کوچک که باهم تاحدی فاصله دارند، در بیابان می‌کوشند
تا ازهم سبقت بگیرند.

بازرگان به دو تن همراهان خود، یک راهنمای و یک پادر که بارها یش را حمل می‌کنند . . آهان، زود باشید، قن اش‌ها . من حتیما باید درست یک روز زودتر برسم و پس فردا در ایستگاه‌هان باشم. من کارل لانگمان بازرگان هستم و به اورگا Ourga

میروم تسا درباره خرید امتیازی وارد مذاکره شوم .
 رقبای من از نزدیک دنبالمان می کنند . هر که زودتر برسد
 معامله را می برد . من راه را تا اینجا در کمترین مدت طی
 کردم؛ تردستی و قدرت اراده بسیار بکاربردم و با آدمهایم با
 خشونت بی رحمانه ای رفتار کردم . بدینختی اینجاست که
 رقبای من به همان سرعت من می آینند . (با دوربین به پشت من
 خود نگاه می کند.) ها، اینها، باز پا به پای ما هستند . (به
 راهنمای آخر ، این بار بورا یک کم بجهنم . تو را من برای
 همین کار به خدمتم گرفتم . اینجا که شما نیامده اید به خرج
 من گردش بکنید . هیچ میدانی یک همچو سفری چقدر خرج
 برمیدارد؟... البته، پول شما که نیست . ولی مواظب باش ،
 اگر خرابکاری بکنی ، ازت به دفتر کاریابی اورگا شکایت
 می کنم .

راهنمای به بار برو : - آهان ، دیگر ، تندتر راه برو ...
 باز و گان لحن صدات ناجور است . هرگز فرمانده نخواهی شد . بهتر
 بود یکی را با حقوق بیشتری استخدام می کردم ، سر آخر
 برد بامن بود . یالا ، مردک را مشتمالش بشه . اصولا
 من طرفدار زدن نیستم ، ولی اینجا دیگر کنک لازم است .
 اگر زودتر از همه نرسم ، ورشکسته می شوم . ها، اقرار کن !

باربری که انتخاب کرده‌ای، برادر توست!... خویش توست
و برای همین نمیخواهی بزنیش - اوه، میدانم شماها چه
جنسی هستید. ولی، خوب، برای مزدت میتوانی بروی به
دادگستری شکایت کنی. خدایا، خداوندا، دارند به ما
میرسند!...

باوربر بدرآهمنا. - مرا بزن، ولی با تمام زورت نه. اگر من بناسن
خودم را تا ایستگاه‌هان بکشم، آخر بایستی قادر باشم پاهم
را یکی جلو دیگری بگذارم.

صدائی از پشت سر به گوش می‌رسد: - آهای!... جاده اورگا همین
است؟ هو! رفیق... صبر کن تا ما برسیم...

باندوقان بسی آنکه جواب دهد یا پشت سر خود نگاه کند. - مرده -
شورتان ببرد!... ده، راه بروید!... سه روز است که هلشن
میدهم، به اشان سک می‌زنم، دوروز با فحش و دگنه، روز
سوم با وعده (گرچه از بابت وفا یه آن، در اورگا خواهیم
دید...) و همیشه هم رقبای من پا به پای مان می‌آینند... اما تمام
شب دوم را من راه خواهم رفت؛ آنوقت ردپایم را گم می‌کنم،
از میدان دیدشان خارج می‌شوم و روز سوم به ایستگاه‌هان
میرسم، بلکه روز جلوتر ازاولین تعاقب کنندگانم...
می‌خواند:

با راه پیمانی روز و شب، آخر جلو افتادم.
بصر ب دگنک، آخر جلو افتادم.
آدم ضعیف و ایماند، اما قوی به مقصد میرسد.

||

در پایان جاده دایر

بازرگان خدار اشکر، به استگاه هان رسیدم، یک روز زودتر از همه شان.
آدمهایم دیگر رمق ندارند. دلشان هم از دست من خون
است... و کوردشکستن، مبارزه کردن... اینها مرد میدانش
نیستند... یکمشت بدیخت بی سروپا که به زمین چسبیده اند،
همین ویس!... اما جرأت نفس کشیدن ندارند. خدار اشکر،
هنوز اینجا پلیس هست که نظم را برقرار کند.
دو پاسبان بزدیک می شوند... همه چیز تان که بقاعده هست، آقا؟ ازو وضع
جادهها، از آدمهاتان که راضی هستید؟

بازرگان همه چیز بقاعده است. بجای چهار روز، سه روزه خودم
را اینجا رسانده ام. البته جاده ها افتتاح است، ولی من به

هر کاری که اقدام بکنم ، عادت دارم با موقیت به انجامش
برسانم - وضع کوره راههای آنور ایستگاههان چه طور است؟
بعد از این چه چیزی در پیش خواهیم داشت ؟
پاسبانها حالا ، آقا ، شما وارد کویر ژاھی میشوید ، که تو شدیاری
نیست .

بازرگان میشود که پلیس بدرقه مان بکند ؟
پاسبانها در حالی که دور می شوند ... نه ، آقا ، ما آخرین پاسبان هائی
هستیم که سر راهتان می بینیم .



اخراج راهنما در ایستگاههان

راهنما از وقتی که دم ایستگاه هان با پاسبانها برخورد کردیم ،
یارو بازرگان یکسر عوض شده ، بالحن بکلی دیگری با ما
حرف میزند : مهرمان است . گرچه ، بازهم مراعات حالمان
را نمی کند . بنظرهم نمی آید که در ایستگاه هان ، آخرین
ایستگاه پیش از کویر ژاھی ، یک روز خستگی در کنیم . این

باربر را نمیدانم چه کارش کنم که خودش را تا اورگا بکشاند،
چون که دیگر نا ندارد ... رویهم رفته، رفتار دوستانه
با زرگان خیلی نگرانم می کند. کس چه میداند، بر امان در
در کار پختن چه آشی هست. مدام قدم میزند و فکر می کنند...
از این فکر کردن های تازه اش باید انتظار خدعاً تازه ای را
داشت! بهر حال، من و باربر ناچاریم همه چیز را تحمل
کنیم؛ و گرنه پول مان را نمیدهد، یا این که درست و سط
کوپیر جواب مان میکند.

بازرگان در حالی که فردیک میستود. — بیا، تو تون بردار. کاغذ سیگار
هم بردار. شماها آماده چه کارها که نیستید تا گلو تان را با این
دو دسیاه کنید! ... خدارا شکر تو تون باندازه کافی با خودمان
آورده ایم، تو تون مان بخوبی تا اورگا دوام خواهد آورد.

راهنما با خود میگوید. — تو تون مان ...

بازرگان بیا، بنشینیم، برادر. برای چه نمی نشینی؟ دریک همچو
سفری همه با هم برادرند. ولی اگر هم ترجیح میدهی بایستی،
میل خودت است. شماها برای خودتان آدابی دارید.
معمولًا من نمایم کنارت و بنشینم، توهمند دلت نمی آید کنار
باربر بنشینی. نظام دنیا به همین تفاوت ها بسته است. ولی
هیچ چیز مانع مان نیست که با هم سیگاری بکشیم، هان؟

(مبخندد). ومن از همینست خوشم می‌آید . رویهم ، هر کسی برای خودش مرتبه و مقامی دارد... خوب، حالا دیگر باید همه اثاث مان را تو یک بسته جا بدھی. آب هم فراموش نشود؛ ظاهراً تو این کویر چاه فراوان نیست. راستی، جامن، میخواستم بهات هشدار بدهم. آن وقت که تو این باربر را زدیش ، هیچ ملتفت شدی چه نگاهی بهات کرد؟ از آن نگاهها... که هیچ بوی خیرازش نمی‌آمد . و تو در روزهای آینده ناچاری باز چندین بار مشتمالش بدھی ، آنهم خیلی شدیدتر : آخر ، ماننا چاریم تندتر برویم . یارو باربره آدم ناتوئی است. سرزمینی هم که ازش باید بگذریم بیابان است، دیاری تو شن نیست. شاید او بخواهد فرصت را غنیمت بشمارد و خودش را آنطوری که در واقع هست نشان بدهد. تو از او بالآخر هستی: در آمد بیتری داری و هیچ باری هم حمل نمی‌کنی. همین خودش کافی است که از تو کینه بهدل بگیرد. باور کن، به اش رو نده ، به احتیاط نزدیکتر است .

راهمنا از یک درباز به خیاط پهلوئی می‌رود . باز رگان همانجا تنها می‌ماند . نشسته است .

چه آدھای غریبی ...

بازرگان خاموش نشسته است . در حیاط پهلوئی ، راهنما مراقب باربر است که اثاث را بسته بندی می کند . سپس می نشیند و سیگاری آتش میکنند . باربر ، پس از آن که کارش به پایان رسیده ، بنوبه خود مینشیند و راهنما توتون و کاغذ سیگار به او میدهد و با او به گفتگو میپردازد .

باربر بازرگان همه اش می گوید که نفت را از شکم زمین بیرون آوردن خدمتی به بشریت است . میگوید اگر نفت را از شکم زمین بیرون بیارند ، اینجا خط آهن می کشند ، همه غرق نعمت میشوند . بازرگان میگوید که اینجا خط آهن می کشند . خوب ، آنوقت من برای گذران زندگیم چه باید بکنم ؟

راهنما نگران نباش . خط آهن برای همین امروز و فردا که نیست . من شنیده ام ، وقتی که نفت پیدا شد ، پنهانش می کنند . سوراخی را که ازش نفت بیرون میآید ، آن که دو باره بیندش ، به اش پول میدهند که مبادا این سر را با کسی در میان بگذارد . برای همین است که یارو بازرگان این قدر عجله دارد . آنچه او میخواهد نفت نیست ، بلکه پول میخواهد تا به کسی بروز ندهد .

باربر من که نمی فهمم .
راهنما هیچ کس نمی فهمد .

باربر راه توی کویر از سایق هم باز بیتر خواهد بود . خدا کند که
پاهام تا آخرش پاری کند .

راهنما البته که می کند .

باربر این ورها دزد هست ؟

راهنما روز اول، تازمانی که هنوز در نزدیکی های ایستگاه هستیم ،
باید مواظب بود، چون که پراز راهزن است .

باربر بعدش چطور ؟

راهنما بعداز عبور از رودمیر Myr، دیگر عمدۀ کار همین است که باید
همیشه در خط سیر چاه بود .

باربر توراه را بلدی ؟

راهنما بله .

باذرگان میشنود که آن دو باهم سر گرم گفتکو هستند . یه در
فرزدیک میشود تا گوش دهد .

باربر عبور از رودمیر مشکل است ؟

راهنما معمولا در این فصل ، نه . ولی موقع طغیان آب، جریان
خیلی تند میشود . خطر جانی هست .

باذرگان آهان ، دارد با باربر حرف سیزند . با او امتناعی ندارد که
بنشیند و سیگار بکشد .

باربر پس چه باید کرد؟
راهنما غالباً تا هشت روز باید صبر کرد، تا بشود بی خطر از آب
گذشت.

بازرگان هاه، چشم ما روشن!... دارد به اش سفارش می کند که عجله
نکند و مواظب جان عزیزش باشد!... آدم خطرناکی است.
با باربر دست به یکی خواهد کرد. بهر حال ابهتی ندارد،
شاید هم از خیانت فروگذار نکند. روی هم، از امروز
آنها دو تا هستند، در مقابل من یکی. شک نیست که حالا که
وارد بیابان میشویم، با باربر به مدارا رفتار خواهد کرد.
پس حتما باید شراین یارو را از سرم واکتم. (نزد دو زیر-
دست خود میرود و رو به راهنمایی کند:) بعات گفته بودم
وارسی کنی بینی بسته بندی بار محکم است. حالا بینیم
دستورهای مرا تو اجرا می کنی یانه . . . (یک تسمه دا بتوت
میکشد، آشده که پاره میشود.) توبه این میگوئی بسته بندی؟
تسمه که پاره شد، یک روزمان به هدر میرود. البته، توهین
را میخواهی، تابتوانی استراحت بکنی ...

راهنما من در پی استراحت نیستم، بسته راهم تابزور نکشی پاره
نمیشود.

بازرگان ها؟ تازه داری با من یک بهدو هم میکنی؟.. تسمه پاره شده،

آهایانه؟ جرأتداری، تورویم نگاه بکن و بگوپاره نشده...
مسکن نیست بشود به تو اعتماد کرد... من میخواستم با تو
رفتار شایسته‌ای داشته باشم، ولی این کار بالامثال شما در نمی
گیرد. از آن گذشته، توفایدهات چیست؟ کمترین جذبه‌ای
دوی خدمتگارها نداری. بهتر بود باربر میشدی، نه آن که
بیائی و راهنمایش شوی. و انگهی، دلایلی دارم که تصور کنم
خدمتگارها را برضد من میشورانی.

راهنمایی؟

بازرگان آها! خیلی دلت میخواهد بسدانی... امامن فعلًا بیرون
می‌کنم.

راهنمایی

شما نمی‌توانید نیمه‌راه بیرون نم کنید.

بازرگان خیلی هم باید خوشحال باشی که گزارشت را به دفتر کاریابی
اور گا نمی‌دهم. بیا، این هم مزدت. پولت راتا اینجا میدهم.
(مهمانخانه دارد را صدا میزنند و او فزدیک می‌آید.) شما شاهد
باشید، هر چه حقش بود به اش دادم. (به راهنمایی.) به ات
بگوییم، بهتر است دیگر تو اور گا پیدات نشود. (نگاهی به
سر اپايش می‌اندازد.) هر گز در زندگی به جایی نخواهی رسید.
(با مهمانخانه دار به اطاق دیگری می‌رود.) من هم الآن
حرکت می‌کنم. اگر اتفاقی برام افتاد، شما شاهد هستید که

من امروز با این مرد برای افتاده‌ام . (باربر را نشان میدهد .
مهما نخانند دار با اشاره می‌فهماند که سخنان او را نمی‌فهمد .)
این هم که سرش نمی‌شود ! به این ترتیب ، هیچ کس نخواهد
بود که بگوید من کجا رفته‌ام . و بدتر از همه این که این
پدرسون خوب می‌دانند هیچ کس نیست .

می‌نشینند و نامه‌ای می‌نویسد .

راه‌نما به باربر . — کار بدی کردم که پهلوت شستم . مواظب باش .
مرد بدجنسی است . نمیدانم چطور خواهید توانست راه را
پیدا بکنید . (قمه‌اش را به باربر میدهد .) بگیر ، این قمه
را بعنوان ذخیره نگهدار . پنهانش کن . اگر راه را گم بکنید ،
حتیاً قمه‌ات را ازت خواهد گرفت . حالا بیا ، راه را برایت
بگوییم .

باربر بهتر است نگوئی . اگر بشنوید که بامن داری حرف میزندی ،
بیرون می‌کند و دیگر کلکم کننده است . هیچ چیز هم نیست
که مجبورش کند مزدم را بدهد . من مثل تو عضو اتحادیه
نیستم . این است که باید همه چیز را متحمل بشوم .

باذرگان به مهمنا نخانند دار . — این نامه را به کسانی که فردا از اینجا
خواهند گذشت و راه اورگا را پیش خواهند گرفت بده .

من تنها با این باریم میروم .
مهما نخانندار در حالیکه خم می شود و نامه را میگیرد . ولی او که راهنمایی نیست .

بازرگان با خودمی گوید . - اه ، این که درست و حسابی می فهمد . پس تا حال نمیخواسته است بفهمد . میداند چکار می کند . میل ندارد برای این جور چیزها شهادت بدهد . (رو به مهمانخانندار میکند و با خشونت میگوید :) راه اورگا را به باریم توضیح بده . (مهمانخانندار بیرون میرود و راه اورگا را برای باربر شرح میدهد . باربر چندین بار با حاضر خدمتی سر تکان میدهد .) **حتما کشمکش هائی** در پیش خواهیم داشت .

هفت تیرش را بیرون می آورد و به پاک کردن آن مشغول میشود
و در همان حال میخواند :

ضعیف از پا درمی آید ، این قوی است که پیکار می کند .
زمین بهرچه نقش را بدهد ؟
برای چه بار بار اثاثم را حمل کند ؟
زمین بخواهد یانه ، بار بار بخواهد یانه ،
ای نفت ، من به چنگت خواهم آورد .
در این پیکار قانون چنین است :

ضعیف از پا در می آید ، قوی است که پیکار می کند .

آماده حرکت وارد حیاط میشود .

حال راهت را بله ؟

باربر بله ، ارباب .

هر دو بیرون میروند . مهمانخانه دار و راهنمای گاهشان
می کنند .

راهنمای نمیدانم آیا واقعاً فهمید ؟ خیلی زود گفت فهمیدم .

IV

گفتگو در سرزمینی خطرناک

باربر آواز میخواند :

ما رهسپار اور گایم .

بسوی اور گا من روانم ، روانم
بسوی اور گا ، و رهزنان را بر من دستی نیست ،
ونه آن بیابان را که بین من و اور گاست .

دراورگا که مزدم را بگیرم ، چیزی برای خوردن خواهیم داشت .

بازرگان چه آدم بینمی !... این حوالی پراز راهزن است ، دزد و حرامي دور پر ایستگاهها می لولند ، و او را بین که آواز میخواند !... (به باربر) من از این راهنمای همیشه بدلم میآمد ، گاه بی ادب بود و گاهی هم حاضر بود چکمه ام را بلیسید .. کسی نیواد که بشود به اش اعتماد کرد .

باربر بله ، ارباب .

آواز میخواند :

راه اورگا دشوار است
و مشقت بر جادة اورگا فراوان .
پاهای من آیا تا اورگا تاب حواهند آورد ؟
ولی دراورگا که مزدم را بگیرم ، استراحتی خواهم کرد .

بازرگان راستی ، برای چه آواز میخوانی ؟ چه چیز است که سرhalt میآورد ؟ ها آه ! برای این است که تو از راهزنها نمیترسی : آنچه از تو بیرون مال خودت نیست ؟ هرچه از دست پدهی مال من است ، نیست ؟

باربر آواز میخواند:

ذنم در اورگا بسرمیرد ،
پسرم نیز آنجا به انتظار من است ،

و

بازرگان بس کن ، این خواندن را . الان موجبی برای آواز خواندن نیست . صدایت را باید تا حود اورگا بشنوند . فایده‌ای هم ندارد ، جز این‌که راهزنها سرما بریزند . فردا هر چه دلت خواست میتوانی آواز بخوانی .

باربر بله ، ارباب .

بازرگان که جلوتر قدم بر می‌دارد . - اگر هم بیایند و بارش را بزنند ، معلوم نیست اصلاً از خودش دفاعی بکنند . حتی یک ثانیه‌هیم مال مرا بچشم مال خودش نخواهد دید ، و حال آنکه وظیفه‌اش است . چه تخم و تیار بدی ! تازه ، حرف هم نمی‌زند . این جور آدمها دیگر بدتر هستند . چه فکرهایی به سردارد ، دانستنش محال است . حالا هم‌دارد می‌خندد ، و حال آنکه هیچ موجبی برای خنده‌یدن نیست . چه چیزی به خنده‌اش وا داشته ، و برای چه میگذارد من جلوتر بروم ؟ راه را او بلند است نه من . مرا بکجا می‌برد ؟ (به پشت سر نگاه می‌کند و می‌بیند که باربر با کهنه‌ای زد پاما را روی دیگر

بیابان پاک می‌کند :) چه داری می‌گنی تو، آنجا ؟
 باری بر ارباب ، رد پاهامان را پاک می‌کنم .
 باز رستگان برای چه ؟
 باری بر از ترس دزدها .
 باز رستگان آه ! از ترس دزدها . . . ولی باید معلوم باشد که
 تو مرا کجا برده‌ای ... در واقع ، مرا کجا می‌بری ، تو؟ بی‌اجلو
 بیفت (خاموش بهراه خود ادامه‌می‌دهند. باز رگان با خودمی‌گوید.)
 تو این ریگهای فرم ، درست است که رد پامان را بخوبی
 خواهند دید . شاید هم در واقع پاک کردن ردها فکر بسیار
 خوبی بود .

||

در برای رود خروشان

باری بر ارباب ، ما جاده را درست آمده‌ایم ، این هم رودخانه
 میر . در این فصل معمولاً عبور از آن دشوار نیست ، ولی در
 موقع طفیان آب جریان خیلی تند است و خطر جانی هست .

بیبینید، رودخانه طغیان کرده.

بازرگان باید عبور کرد.

باربر غالباً باید هشت روز منتظر ماند تا بشود بی خطر گذشت.
حالاً خطر جانی هست.

بازرگان باید دید. ما حتی یک روز نمیتوانیم به خودمان مهلت
بدهیم.

باربر در این صورت باید گداری جست، یا یک کسر جی بدست
آورد.

بازرگان خیلی وقت میگیرد.

باربر آخر، من خیلی بد شناسی کنم.

بازرگان آب آنقدر هم بالا نیست.

باربر چویی را در رودخانه فرمی بود. — آب خیلی بالاست.

بازرگان همین که توی آب رفی، خواهی دید، بسیار هم خوب شنا
خواهی کرد؛ چاره‌ای نیست. میدانی، من خودم را در
پایگاهی بالاتر از تو قرار می‌دهم. ما برای چه به اورگا
میرویم؟ برای آن که یا بیرون کشیدن نفت از دل زمین به
بشریت خدمت کنیم. آیا توانیم را میفهمی، بیچاره احمد؟
نفت را بیرون خواهند کشید، راه آهن را خواهند ساخت و
همه در ناز و نعمت پسرخواهند برد. نان، پوشک و... خدا

میداند چه چیزهای دیگر خواهند داشت؟ و چه کسی این
کار را خواهد کرد؟ چه کسی؟ مسا. پیشرفته، تمدن... اینها
آن چیزهایی است که در پایان سفر ماست. هیچ به فکرت
میرسد که سراسر کشور چشم به تودوخته است، به تو،
میشنوی، پسره جعلق... و توباز در انجام وظیفه‌ات دودلی...
که طی سراسر این سخنرانی سرش را با احترام تکان میداد.
باربر
من شنا درست بلک نیستم.

لایزر گان من هم زندگیم را به خطر می‌اندازم. (باربر با احترام سر
فروند می‌آورد.) ولی برای تو، با آن روح فرمایه و حریصت،
تنها چیزی که اهمیت دارد همان پول است. راستی هم، برای
چه دروسیدن به اورگا عجله بکنی؟ نفع تو در این است که
هر چه بیشتر وقت بگذرانی، برای آن که روز مزد هستی.
برای تو این مسافت اهمیتی ندارد. تو جز به فکر پول
نیستی.

باربر (دو دل بر ساحل رود.) چه بکنم؟

آواز میخواند:

و این هم رود،
رودی با آبهای پر خطر.

دو مرد بر ساحل اند ،
 یکی به آب می زند ، ولی آن دیگری دو دل است .
 آیا آن یکی دلیر است و این یکی ترسو ؟
 آن سوی رود ، همینکه از خطر رستند ،
 یکی می رود تا معامله ای را با جام برساند ؟
 پیروزمندانه بر ساحل قدم می گذارد ،
 در ملک منصر فی خود وارد می شود ،
 و میوه تازه ای می خورد .
 اما آن دیگری ، پس از آنکه خطر را پشت سر گذاشت ،
 از نفس افتاده است و چیزی هم بدهست نمی آورد ؟
 و باز خطرهای دیگری در کمین ناتوانیش نشسته اند .
 آیا این هر دو دلیرند ؟
 هر دو آیا خردمندند ؟
 افسوس ! هر دو با هم بر رود چیره شدند ،
 ولی بر ساحل گسترده تنها یک تن پیروزمند است .
 آن که می گوید «ما» ، منظورش «تو و من» نیست .
 ما بر رود چیره شده ایم .
 ولی این توئی که بر من چیره ای .
 خواهش می کنم ، دست کم بگذار چند ساعتی استراحت کنم .

از کشیدن این بار خسته شده‌ام. پس از آن که نفسی تازه کردم، شاید بهتر بتوانم از رود بگذرم.

با زرگان من وسیله بهتری سراغ دارم. هفت تیرم را به پشت می‌گذارم و شرط می‌بنم که دیگر از رودخواهی گذشت! (باربر دا به پیش میراند. با خود می‌گوید -) من دیگر خطرات عبور از آب را نمی‌بینم... پای حفظ‌دار ایم در سیان است.

آواز میخواند:

بدین‌سان آدمی بربیابان
وبررود خروشان پیروز می‌شود؟
آدمی برخود پیروز می‌شود تا
نقت را که بشریت نیارمند آن است بdest آرد.

VII

اردوگاه

نزدیک غروب است . باربر ، که هنکام عبور از رودخانه بازویش شکسته است ، میکوشد تا چادری بپاکند . بازدگان در آن نزدیک نشسته است .

بازرگان قبل از هم بهات گفته ام ، چون بازویت در عبور از رودخانه شکسته است ، دیگر لازم نیست امروز چادر بریا بکنی . (باربر به کار خود ادامه میدهد .) اگر من تو را از آب بیرون نکشیده بودم ، غرق شده بودی . (باربر به کار خود ادامه میدهد -) البته ، نمیشود مرا مستول حادثه ای که برایت پیش آمده شمرد ، - چرا که آن تن درخت رویهم ممکن بود روی خود من هم بیفتند ، - ولی بهر حال ، باید اقرار کرد که این آسیب طی مسافرتی که من بدان اقدام کرده ام به تور سید . چیزی که هست ، الان پول نقد همراه ندارم . ولی دراورگا از بانک پول میگیرم و بهات میدهم .

باربر بله، ارباب.

بازرسان باخود. - این تنها جوابی است که میتواند بدهد. ولی هر نگاهش سرزنش دیگری است. در دنیادور و تروکینه جو تراز این جماعت باربر کسی نیست. (به باربر) میتوانی بروی بخوابی. (باربر دور می‌شود و در گوشه‌ای می‌نشیند.) حقیقت این که بدیختی اش خود او را کمتر متأثر میکند تامرا. يك دست کمتر یا بیشتر، برایش چه اهمیتی دارد؟ این لات و لوت‌ها دورتر از دیزی آبگوششان که چیزی را نمی‌بینند. برای چه میباشد در غم شخص خودشان باشد؟ آن‌ها در طبعشان عاجز هستند. کوزه‌گری که کوزه‌اش کج و کوله‌از کار در آمده باشد، دورش می‌اندازد. این هاهم خودشان را کج و کوله حس می‌کنند و خودشان را دور می‌اندازند. تنها انسان موفق است که مبارزه می‌کند.

آواز میخواند :

برای ضعیف مرگ است و از برای قوی پیکار ،
وهمین خود بهتر.

قوی را یاری و ضعیف را لگد درخوراست ،
وهمین خود بهتر.

افتاده را بگذار تاییفتند و مشتی هم برسمش فرود آر،

زیرا چنین خود بهتر.

آن که از پیکار پیروز برآید، جائی در جشن دارد،

و این خود بهتر.

و خوانسالار را با شماره کشتگان کاری نیست،

و همین خود بهتر.

و خداهی که همه چیز آفرید، خداوندگار و چاکر آفرید،

و این خود بهتر.

تا کارت برای است مدحت می‌گویند و چون رویه اد بار نهد

به ریشت می‌خندند.

و همین خود بهتر.

بادبر نزدیک آمده است. بازدگان او را می‌بیند و دچار ترس

می‌شود.

حرفهای را گوش میداد. ایست ... همانجا که هستی باش.

چه کار داری؟

باربر ارباب، چادر را برپاش کردم.

بازرگان تو این تاریکی شب، برای چه دور و بُر من پرسه میزنسی؟

این کارها را من دوست ندارم. وقتی که کسی به من نزدیک

می‌شود، میل دارم قبل اصدای پایش را شنیده باشم. وقتی هم که

باکسی حرف میزنم ، میل دارم چشمهاش را ببینم . برو،
بخواب . اینقدر هم نگران نباش . (بار بار میرود .) ایست ..
برو توی چادر . من همینجا میمانم ، به هوای خنک عادت
دارم . (بار بار به چادر میرود .) چه چیزی را از مرود من
شنید؟ نمیدانم .. و حالا مشغول چه کاری هست ؟ باز هم دارد
تکان میخورد ...

بار بار بدقت سر گرم کردن پهن یست .

بار بار خدا کند که ملتقت چیزی نشود . بایک دست علف کندن کار
آسانی نیست .

با زرگان جانب حزم را فرو گذاشتند کار احمقانهای است . اعتماد
همپایه حماقت است . من این مرد را شاید تسا پایان عمرش
ناقص کرده ام . اگر خواست تلافی کند ، کارش عین عدالت
خواهد بود . آدم قوی هم ، پس از آن که بخواب رفت ، دیگر
قوی تر از ضعیف نیست . نباید بنده خواب بود ... برای چند
تاسکه ناچیز ، این مرد کنار من که پول فراوانی دارم راه
میرود . وحال آن که جاده برای هردو مان به یک اندازه دشوار
است . به کمترین اثر خستگی که نشان بدهد ، کنک میخورد .
راهنمای آید و پهلویش می نشیند ؟ اخراج میشود . رد

پاهایمان را میخواهد روی ریگ بیابان پاکند؟ – و حال آن که شاید واقعاً برای احتیاط دربرابر خطر راهزنان بوده است – بار بد گمانی‌ها به سرش ریخته میشود . و درساحل رودخانه‌هم ، وقتی که ترس خودش را نزد من اعتراف کرد ، هفت تیر مرا زیر بینی خودش دید . و با این‌همه ، من بروم زیر چادر کنار همچو کسی بخوابم !! .. ممکن نیست بساور کنم که او همه این اهانت‌ها را تحمل می‌کند . چه توطئه‌ای آن تو ترتیب میدهد؟ دلم بسیار میخواهد بدانم . ولی باید کاملاً دیوانه باشم که قدم زیر چادر بگذارم .

VII

در پایان جاده

باذرگان برای چه آنجا راست ایستاده‌ای؟

باربر ارباب ، جاده از اینجا دورتر نمیرود .

باذرگان خوب ، بعد

باربر ارباب ، کنکم بزن ، اما نه که رُوی دست مجروح . من دیگر

جاده را بلد نیستم.

بازرگان انگار مهمانخانه دار ایستگاه هان برایت شرح داده بود....

باربر بله، ارباب.

بازرگان وقتی که ازت پرسیدم آیا فهمیدی، تو که گفتی بله.

باربر بله، ارباب.

بازرگان و نفهمیده بودی؟

باربر نه، ارباب.

بازرگان پس جرا گفتی بله؟

باربر میترسیدم جوابم کنید. تنها چیزی که میدانم این است که باید رد چاهها را در پیش گرفت.

بازرگان خوب! پس رد چاهها را بگیر!

باربر ولی آخر نمیدانم کجاست.

بازرگان راه یافت، برو، و به خیالت نرسد که بخواهی مسخره ام کنی.

تو قبل از این راه آمده ای، یقین میدانم.

باربر بهتر است متظر آمدن آنهاei که پشت سرمان هستند باشیم.

بازرگان نه.

به راه خود ادامه میدهند.

تقسیم آب

باذرگان آهای! کجا میری؟ تو که داری رو به شمال میری. مشرق آنور است. (باربر در همان جهت بدراه خود ادامه میدهد.)
ایست... چه مرگت است؟ (باربر می‌ایستد اما از نگاه به چشم ارباب خود پرهیز دارد.) مگر نمیتوانی تو چشم نگاه کنی،
هان؟

باربر خیال می‌کردم مشرق از آنور است.

باذرگان صبور کن. بیسم، یارو... بهات یاد بدhem چه جوری راهنمایی ام کنی. (باربر را می‌زند.) حالا میدانی مشرق کدام وراست؟

باربر زوزه کشان. - روی بازویم نه.

باذرگان مشرق کدام وراست؟

باربر آنور.

باذرگان چاهه‌ها کدام ورند؟

باربر آنور.

باذرگان دیوانه از خشم. - آنور... و تو داشتی مرا از یک طرف دیگر. میبردی؟

اورا میزند .

بازرگان بله ، ارباب .

بازرگان چاهها کدام ورند؟ (بازیور سکوت میکنند . بازرگان بظاهر آرام میماند .) آخر ، تو که یک ثانیه پیش میگفتی که میدانی چاهها کدام ورند؟ میدانیش؟ (بازیور سکوت میکنند . بازرگان او را میزنند .) میدانیش ، ها؟

بازرگان بله .

بازرگان همچنان اورامیزند . تو میدانی؟

بازرگان نه .

بازرگان قمعهات را بده به من . حالا که مرا به راه غلط برده ای ، من میاید همه آب را برای خودم نگه بدارم . حق من است ، ولی من چنین کاری نمی کنم : این آب را با تو تقسیم می کنم . یک جرعه بخور و راه بیفت . (با خود میگوید .) اختیار عقلم را از دست دادم : در چین احوالی نمی بایست او را بزخم .

*

بازرگان ماقبل از این حاکم شده ایم . این هم رد پا همان .
بازیور آن وقت که از این جا میگذشتیم ، نمیباشد زیاد از جاده دور افتاده باشیم .

بازرگان چادر را بریاکن. قممهات خالی است. مال من هم ایضاً :
 (می‌نشیند و باربر سرگرم بروپاکردن چادر می‌تود. بازرگان پنهانی از قممه خود آب مینوشد و با خود می‌گوید.) خودمان را از او بذدیم. اگر بینند که من هنوز آب برای خوردن دارم، یک جو عقل هم که در سرداشته باشد می‌باید در صدد کشتم برآید. اگر به من نزدیک بشود، شلیک می‌کنم.
 (هفت تیرش را بیرون می‌آورد و روی زانویش می‌گذارد.) کاش می‌توانستم به آخرین چاهی که پشت سوگذاشته‌ایم برگردیم. گلویم انگار گره خورده است. انسان تاچه مدت می‌تواند تحمل تشنگی بکند؟

باربر می‌باید آن قممه‌ای را که راهنمادرایستگاه بهمن داد تسليم او بکنم. اگر بیایند و بینند که من یک قممه پر آب دارم و او از تشنگی در شرف موگب است، مرا تسليمدادگاه خواهند کرد.

قممه را برمیدارد و بسوی بازرگان میرود. این یک اورا ناگهان در مقابل خودایستاده می‌بیند و نمیداند آیا باربر دیده است که او آب مینوشیده یانه. باربر متوجه آب نوشیدن او نشده است و قممه‌اش را بخاموشی بسوی او دراز می‌کند. ولی بازرگان، بگمان آن که سگ بزرگی است که باربر با آن می‌خواهد وی را از پا درآورد، فریاد می‌زند...

بازرگان این سنگ را بیندازش پائین ! (باربر نمی‌فهمد و همچنان
قمه را بسوی او دراز می‌کند. بازوگان با شلیک یک تیر اورا
از پای در می‌آورد.) آخر، کارش به اینجا کشید. •
بگیر، حیوان پلید. این هم آنچه مستحقش بودی. •

سرود دادگاه‌ها

یازیگران، درهمان حال که آرایش صحته را برای دادگاه
تغییر می‌دهند، میخواهند.

پس از دستبردگروهای راهزنان،
نوبت دادگاه‌ها میرسد.
چون بیگناهی بخاک افتاد،
داوران برنش اوگرد می‌آیند و محکومش می‌کنند.
برگور مردی که به ستم کشته شد،
هنوز میباید که حق او رانیز بکشند.
حکم دادگاه
چون سایه خنجر قاتل فرود می‌آید.
آه ! مگر خنجر چندان که باید قوی نبود ؟

و باز نیازی به ضریب خلاص قضاوت هست؟
 این کرکسان گرسنه را بنگر، کجا میروند؟
 در بیابان چیزی تیافته‌اند تا بیلعنده،
 اما دادگاه‌ها طعمه‌شان خواهند داد.
 بدانجاست که آدمکشان میگریزند؛
 ستمگران آنجا در امن‌اند؛
 هم آنجاست که دزدان غنیمت خود را
 در کاغذی که متن قانون بر آن نوشته است پیچیده پنهان
 می‌کنند.

VIII

دادگاه

راهنما وزن باربر کشته شده در تالار دادگاه‌جای گرفته‌اند.

راهنما بذن... شما زن همان باربری هستید که کشته شد؟ من هم
 آن راهنما که شوهرتان را استخدام کردم. شنیده‌ام
 که شما در دادخواست تان کیفر باز رگان و جبران خسارت

را طلب کرده‌اید . من در آمدن عجله کردم ، چون میدانم
که شوهر تان بیگناه کشته شد. دلیل آن را هم باخودم دارم.
در جیب من است .

مهما نخانهدار براهمنا . - ها ؟ دلیلش در جیب تو است ؟ یا کنصیحت
از من بشنو : آن را از جیب خودت در نیار .

راهنما یعنی که زن باربر نومید از اینجا برگردد ؟
مهما نخانهدار مگر دلت میخواهد که استرا روی لیست سیاه بنویسد ؟
راهنما از نصیحتی که کردی مشکرم . فکر خواهم کرد .

اعضای دادگاه و همچنین متهم هر یک برو جای خود
می‌شینند، و پس از ایشان دیگر گروه دوم مسافران و
و مهمناخانهدار در جای خود قرار می‌گیرند .

قاضی دادرسی شروع می‌شود . نوبت سخن با زن باربر مقتول
است .

زن شوهرم اثاث این آقا را برایش در بیابان ژاہی حمل می‌کرد.
چند روز پیش از پایان سفر، این آقا او را با هفت تیر کشت.
درخواست من این است که او را به کیفر برسانید ، هر چند
که این کار زندگی را به شوهرم باز نمیدهد .

قاضی بذن . . شما ادعای خسارت هم دارید ؟

زن بله . پسر بچه من و خودم نان آورمان را از دست داده ایم.
 قاضی به زن . من هیچ سوزنی به شما نمی کنم : این گونه ملاحظات
 مادی برای شما هیچ عیب و ننگی در بر ندارد . (رو بدرئیس
 گروه دوم مسافران می کند .) بفاصله کمی از گروه لانگمان
 گروه دیگری می آمد : راهنمائی که از خدمت اخراج شد
 به گروه اخیر پیوست و همین ها بودند که در فاصله ای کمتر
 از یک میل تا جاده گروه اول را بحال درماندگی یافتد .
 شما وقتی که به آنها نزدیک شدید چه دیدید ؟

رئیس گروه دوم باز رگان جز مقدار بسیار کمی آب در قسممه اش نداشت ،
 بار برش هم روی ریگه ها کشته افتاده بود .

قاضی به باز رگان . آیا شما روی بار برش شلیک کردید ؟
 باز رگان بله . ناگهان به من حمله ور شد .

قاضی چه جور به شما حمله ور شد ؟
 باز رگان خواست از پشت سوره مرا با سنگی از پا در بیارد .
 قاضی آیا می توانید درباره علل این تعرض توضیحاتی بدھید ؟
 باز رگان نه .

قاضی راهنمائی که جوابش کردند کجاست ؟ همان که در مرحله
 اول سفر باشما بود .

راهمنما منم .
 قاضی شما نظرتان چیست ؟

راهنما تا آنجاکه من میدانم، بازرگان میخواست هرچه زودتر خودش را به اورگا برساند تا امتیازی بخرد.

قاضی به رئیس گروه دوم. – دسته ای که جلوتر از شما بود، آبا به آهنگ خیلی سریعی پیش میرفت؟

رئیس گروه دوم نه، خیلی هم سریع نبود. بساندازه یک روز راه سبقت گرفت و همان را حفظ کرد.

قاضی به بازدگان. – برای این کار لایدمیپایست در رفتن تسریع کرده باشید؟

بازدگان من به هیچ وجه تسریع نکرده‌ام. این کار مربوط به راهنما بود.

قاضی بdrahema. – آیا متهم صریحاً به شما دستور نداد که باربردا تند توادار به رفتن بکنید؟

راهنما من بیش از حد معمول او را وادار به تند رفتن نکرده‌ام، بلکه هم کمتر از معمول.

قاضی برای چه شما را جواب گفتند؟

راهنما بازرگان تصور میکرد که من بیش از حد با باربر مهربان هستم.

قاضی و شما به این کار مجاز نبودید؟ و این باربر، که به گفته شما مهربان بودن با او مجاز نبود، آیا بنظرتان میرسد که خلق و خوی نافرمانی داشت؟

راهنما او؟ او همه چیز را تحمل میکرد. بقراری که خودش به من میگفت، میترسید کارش را از دست بدهد. او عضو هیچ اتحادیه‌ای نبود.

قاضی که تا این حد میباشد تحمل بدرفتاری بکند؟... جواب بدهید، این همه فکر کردن پیش از آن که حرفی را به زبان بیارید فایده ندارد. حقیقت یه‌حال آشکار خواهد شد.

راهنما من با این گروه مسافران فقط تا ایستگاه هان بوده‌ام.

مهمانخانه‌دار با خودمی گوید. - خوب جوابی داد.

قاضی ببابازرگان... آیا بعد از آن حادثه‌ای اتفاق افتاد که بتواند دلیلی بر تعرض باربر باشد؟

بازرگان نه. تا آنجا که من میدانم، نه.

قاضی گوش کنید، خودتان را معمول تراز آنچه هستید نشان ندهید. با این تمہیدات تیست که خواهید توانست از مخصوصه نجات بیاید. اگر واقعاً با باربر تان این قدریه لطف رفتار کرده‌اید، کینه‌اش را نسبت به شما چگونه می‌باید توجیه کرد؟ کوشش تان، برعکس، باید این باشد که این کینه را قابل قبول جلوه دهید. به این ترتیب بنظر درست خواهد آمد که در حال دفاع مشروع بوده‌اید. انسان همیشه باید به آنچه می‌گوید فکر کرده باشد.

بازرگان باید اعترافی بکنم. یک بار من او را زدم.

قاضی آها... و شما تصور می‌کنید که تنها یک سیلی میتوانسته

است یک چنین کینه‌ای را در روح باربر بیدار کند؟

بازرگان نه. ولی وقتی هم که از عبور از رودخانه سر باز زد، من هفت تیرم را به پشتیش فشار دادم. گذشته از آن، ضمن عبور از رودخانه یک بازویش شکست. ایشجا هم باز تقصیر از من بود...

قاضی لبخندزنان. — بنا یگفته باربر؟

بازرگان در حالیکه او قیز لبخند میزند. — البته. در حقیقت من او را از غرق شدن نجات دادم.

قاضی پس بنابراین، بعد از اخراج راهنمایما همه‌گونه بهانه به باربر داده‌اید که به شما کینه بورزد. اما قبل از آن چه؟ (رو بدراهنما میکند و به اصرار میپرسد.) و شما هم قبول کنید که باربر به بازرگان کینه داشت. هر چند این امری است که به عقل راست می‌آید: باربر مردی است که در مقابل مزد ناچیزی به همه‌گونه مخاطرات کشانده میشود؛ مردی که از لحاظ جسمانی ناقص شده است و هر لحظه در خطر مرگ است... آنهم برای که؟ برای چه؟ برای خاطر کسی که در واقع مزدی به او نمیدهد. در این صورت چطور می‌تواند به او کینه نداشته باشد؟

راهنما او کمترین کینه‌ای نداشت.

قاضی حالا به شهادت مهمانخانه‌دار ایستگاه هان گوش کنیم. شاید

او بتواند درباره رفتار بازرگان با زیرستانش اطلاعاتی به ما بدهد . بازرگان با زیرستانش چطور رفتار میکرد ؟ مهمانخانه‌دار خوب .

قاضی گمان می‌کنید لازم باشد این مردمرا از تالار بیرون کنم ؟ آیا میترسید که از گفتن حقیقت زیانی متوجه شما بشود ؟ مهمانخانه‌دار نه ، نه ؛ در حال حاضر ، کار بیهوده‌ای است .

قاضی هر طور دلخان بخواهد . مهمانخانه‌دار اوحتی به راهنمای توتون تعارف کرد . مزدش را هم تمام و کمال به او پرداخت ؛ این کاری نیست که معمولاً بکنند . با باربر هم خوب رفتار میشد .

قاضی آیا ایستگاه شما آخرین پاسگاه پلیس در این جاده است ؟ مهمانخانه‌دار بله ، بعد از آن هم بیابان ژاہی است که در آن دیاری نیست .

قاضی ملتقطم . مهربانی بازرگان در ایستگاه هان در واقع یک مهربانی مصلحتی ، یک مهربانی موقت و تا حدی میتوان گفت یک مهربانی تاکتیکی بود . در زمان چنگ مثل ، هر چه به جبهه نزدیکتر بشوی افسران مهربان تنند . هیچ فرصتی را برای ابراز انسانیت از دست نمیدهند . یک چنین مهربانی‌هائی ، البته ، کمترین معنایی ندارد .

بازرگان در سراسر جاده ، ضمن راه رفتن آواز میخواند . اما از آن

لحظه که من با هفت تیو تهدیدش کردم ، بکلی آواز خواندن را قطع کرد .

قاضی خوب ، دیگر ... دلگیر شده بود . البته ، دلیلش را خوب میتوان فهمید . در جنگ ، من باز به همان سال دو دقیقه پیش برمیگردم ، آنجاهم کاملاً به عقل راست میآید که چرا افراد ساده به افسرانشان میگفتند : «بله ، این جنگ مال شماست ، ولی این مائیم که بجای شما میجنگیم .» از همین قبیل حرفهارا ممکن بود بار بربه بازارگان بگوید : «توبه کار خودت داری میرسی ، ولی این منم که بجای تو کار میکنم .» بازارگان من باز یک اعتراف دیگر باید بکنم : وقتیکه ما را همان را گم کردیم ، من یک قممه آب را با او تقسیم کردم ، ولی قممه دوم را میخواستم خودم بنهایی بخورم .

قاضی و او شماره دید که آب میخوردید ؟

بازارگان وقتی که دیدم به طرف من میاید و سنگی در دست دارد ، همچو تصوری برایم حاصل شد . من میدانستم که او به من کیته دارد . از آن لحظه که وارد بیابان شدیم ، من روز و شب در حال هشدار بودم . همه گونه دلیلی داشتم که تصور کنم او ، بمحض آن که فرصت دست دهد ، بهمن حمله خواهد کرد . اگر من اورا نکشته بودم ، او مرد میکشت .

من حرف دارم . ممکن نیست که شوهرم به او حمله کرده

باشد . او هر گز به کسی حمله نکرده است .
 راهنما شما آرام باشید . من دلیل بیگناهی او را در جیسم دارم .
 قاضی آیاسنگی که بار بار با آن تهدیدتان کرد ییداشده ؟
 رئیس گروه دوم درحالیکه راهنما را نشان میدهد . - این مرد آن را از
 دست مرده درآورده است .

راهنما قممه را نشان میدهد .

بازرگان بله ، این همان سنگ است .
 نخستین دستیار قاضی پس روشن شد که آن مرد بهیچ وجه قصد از
 پا در آوردن بازرگان را نداشت .
 راهنما در حالی که زن بار بار را در آغوش می فشارد . - دیدی ، بهات نگفته
 بودم که من دلیل دارم و او بیگناه است . این قممه را من در
 ایستگاه هان به او دادم . مهمانخانه دار شاهد است . و این هم
 آن قممه من ...

مهمانخانه دار احمق ! حالا خود او هم کارش ساخته است .
 قاضی حقیقت نمیتواند از این رنگ باشد . در این صورت ، پس او
 میخواست به شما آب بدهد ؟
 بازرگان به گمان من که سنگ بود .
 قاضی نه . سنگ نبود ، یک قممه بود . نگاهش کنید .

بازرگان من نمیتوانستم پیش بینی کنم که ممکن است قمقمه باشد .
آن مرد هیچگونه موجبی نداشت که به من آب بدهد . من دوست او نبودم .

راهنما اما درواقع ، او به شما آب داد .
قاضی ولی برای چه به او آب بدهد ، برای چه ؟
راهنما احتمالاً برای این که فکر میکرد بازرگان تشنه است . (قاضیها لبخند زنان به هم نگاه میکنند .) بی شک کارش به انگیزه نیکوکاری بود . (باهم لبخند .) شاید هم از حمامت بود ، زیرا من یقین دارم که او هیچ کینه‌ای نسبت به بازرگان نداشت .

بازرگان دو این صورت او میباید فوق العاده احمق بوده باشد . مردی که من یک بازویش را شکستم ، بطوری که در سراسر زندگی میبایست از این حیث در زحمت باشد ... آخر ، خودتان فکر کنید ، کاملاً عادلانه بود که او خواسته باشد تلافی در کند .

راهنما همان عادلانه بود و بس .

بازرگان این مرد ، در مقابل چند سکه ناصیب ، در کنار من که پول فراوان دارم راه میپسند . و حال آنکه جاده برای هر دو مان به یک اندازه دشوار بود .

راهنما که او این چیزها را هم میداند !
بازرگان وقتی که خسته میشد ، کنک میخورد .
راهنما پس این را هم شمامیدانید که عادلانه نیست .

بازرگان پذیرفتن این نکته که باربر مترصد اولین فرصت نبوده تا مرا از پادری‌آورد، بمعنای آن است که قبول کنیم او دیوانه بود.

قاضی پس شما بحق اذعان دارید که باربر میباشد به شما کیه داشته باشد. همین طور است، نه؟ بنابراین، باکشتن او شما بیگناهی را کشته‌اید، درست. ولی تنها به این علت که شما نمیتوانستید بدانید که او نیت سوئی ندارد. بله، بله، این چیزی است که گاهگاه برای پلیس اتفاق میافتد: دیده می‌شود که پاسبان‌هاروی جمعیت نمایش دهنده‌گان، یک مشت مردم کاملاً آرامش طلب، شلیک می‌کنند... برای چه شلیک‌هی کنند؟ مطلب ساده است، از این جهت که نمیتوانند بفهمند چگونه این مردم تاکنون آنها را از سبهاشان بزیر نکشیده تکه‌تکه نکرده‌اند. اگر آنها تیر در می‌کنند، به این علت است که میتوانند، همین و بس. و این هم که می‌ترسند دلیل بر عقل آنها است. پس بنا براین، شما نمیتوانستید بدانید که این باربر یک حالت استثنائی بوده است.

بازرگان باید منحصرًا از قاعده پیروی کرد، نه از استثناء.
قاضی بله، همین است. این باربر چه دلیلی میتوانست داشته باشد تا به جlad ستمگر خودش آب پدهد؟
راهنمایی هیچ‌گونه دلیل معقول.

قاضی آواز می خواند:
 قاعدة عدل قصاص است،
 دیوانه آن کسی که امید به استثناء بدوزد.
 که دشمن به تو آب بدهد؟!...
 اگر عاقلی، دل بدین امید می‌نمد.

راهنما آواز می‌خواند
 در نظم و آئینی که شما پرداخته‌اید،
 نیکی استثناست.
 هان، در بی‌مردمی می‌باش،
 این خصلت برایت گران تمام خواهد شد.
 وای بحال کسی که چهره مهریاندارد!
 از این کارش بازدارید: می‌خواهد به همنوع خود کمک کند.
 در پای تو از تشنگی می‌بینند، چشمها یست را بینند؛
 در کنار تو می‌بانند، در گوشها یست پنبه کن؛
 از تو کمک می‌خواهند، قدم بر مدار...
 وای بحال کسی که عنان بدرست دل بسپارد:
 به یک آدمی آب بدهد،
 ولی گرگی است که می‌آشامد...
 قاضی دادگاه به شور می‌پردازد.

اعتدای دادگاه از تالار میروند.

رئیس دومین گروه مسافران براهنما. — از این نمی‌ترسید که دیگر کاری پیدا نکنید؟

راهنما آخر، میبایست حقیقت را بگویم.

رئیس دومین گروه مسافران، بالبخت. — البته، در صورتی که میبایست بگوئید...

اعتدای دادگاه ظاهر میشوند.

قاضی به بازرگان. — دادگاه بازیک سوال از شمادارد: آیا شمادر نهایت امر از مرگ باربر استفاده برده‌اید؟

بازرگان من!... بر عکس، وجود باربر برایم ضروری بود تا بتوانم در اورگا به کارهایم برسم. همه نقشه‌ها، همه گزارش‌های مورد احتیاج مرا او بود که حمل میکرد. من هرگز نمیتوانستم بتهائی اثاثه را حمل کنم.

قاضی بنا بر این، معامله‌ای را که در اورگا داشتید به انجام نرسانده‌اید؟ بازرگان البته که نه. دیررسیدم. و رشکسته شده‌ام.

قاضی حال که چنین است، حکم دادگاه را اعلام میدارم: بر دادگاه مدلل است که باربر باستگ بهار باب خود تزدیک نشده‌است، بلکه با یک قممه. ولی با این قممه چه میخواست بکند؟

آب به بازرگان بدهد؟ باور کردنی نیست . . . بر عکس انسان‌گرایی‌شی به این عقیده دارد که او قصد داشت بازرگان را از پا در آورد . چه ، باری بر از افراد طبقه‌ای بود که برای خود دلایلی دارد تا تصور کند حفس پایمال شده است . عقلاً او نمی‌بایست از این نکته غافل باشد که جز با توصل به زور نخواهد توانست سهم خود را از آب بدست آورد . من از این هم دور نمیروم : این گونه مردم نظرگاه محدود و یک‌طرفه‌ای دارند و از روی حماقت جز آنچه در برابر شان هست چیزی نمی‌بینند... در نظر باری بر انتقام گرفتن از ارباب ستم‌گر می‌بایست عادلانه جلوه کرده باشد . در این تصفیه حساب او چه چیزی را از دست میداد؟ بازرگان با وی از یک طبقه نیست . منطقاً او نمی‌توانست رفتار دوستانه‌ای را از جانب باری بر که طبق اعتراف خود او مورد ضرب و شتم بوده است انتظار داشته باشد . عقل به او هشدار میداد که سخت در خطر است . نبودن هیچ فرد انسانی در آن منطقه او را بحق سرشار از اضطراب می‌ساخت . نه پلیسی بود ، نه دادگاهی ، و این خود به زیر دستش امکان میداد که بزور سهم خود را از آب بدست آورد ؟ و نه تنها امکان میداد ، بلکه او را بدین کار تشویق می‌کرد . بنابراین عمل متهم از بابت دفاع مشروع بوده است . و اینکه آیا او واقعاً در معرض تهدید بوده است یا این که خود

را مورد تهدید تصور کرد، اهمیتی نمیتواند داشته باشد .
در موقعیتی که بازرگان در آن قرار داشت میباشد خود را
مورد تهدید تصور کند . بنابراین متهم تبرئه میشود و داد -
خواست زن مقتول مردود است .

بازیگران :

بدین سان گزارش يك سفر پایان می یابد .
شما خود دیده اید و شنیده اید .
آنچه دیدید يك حادثه معمولی بود ،
از آن گونه که هر روز اتفاق میافتد .
با این همه از شما خواهش داریم ،
در پس کارهای عادی آنچه را که ناهنجار است بیابید ،
در پس امور هر روزه آنچه را که ناموجه است کشف کنید .
باش تا آنچه معمولی میبیندارند تگرانتان کند .
در لفاف رسم و قاعده احجاف را بجوئید .
و هر جا که احجافی در نظر آوردید ،
درمان آن را بیابید .